

در افشای ادعای وزارت اطلاعات: چریکهای فدائی خلق در "جنبه ساواک"!

ادعای نفوذ پلیس در سازمان چریکهای فدائی خلق یکی از محور هائی است که با برجستگی در کتاب "چریکهای فدائی خلق از نخستین کنش ها تا بهمن 1357" جهت انحراف اذهان جوانان کشور طرح شده است. بر مبنای این ادعا، کتاب مذکور کوشیده است به ساواک (و در نتیجه کلاً به سازمانهای امنیتی) قدرت افسانه ای دهد تا این تصور نادرست القاء گردد که سازمانهای انقلابی و در اینجا چریکهای فدائی خلق وسیعاً در زیر کنترل ساواک بودند؛ و گویا این امر تا آنجا وسعت داشته است که "دور نبود که اعضای رهبری، یکسره از منابع ساواک تعیین گردند". در آنجا همچنین ادعا شده است که "ساواک با کار اطلاعاتی حساب شده، توانسته بود، درون سازمان رخنه کند؛ و بر کلیه فعالیت های اعضای گروه، اشراف یابد" (صفحه 753)، (صفحه 722). اینها ادعاهای پوچی است و همانطور که ملاحظه می شود اطلاعاتی های نویسنده کتاب مزبور با طرح آنها صرفاً تلاش کرده اند نهاد های امنیتی و اطلاعاتی را مسلط بر همه چیز و همه امور جلوه داده و اینطور القاء کنند که هیچ فعالیت انقلابی از زیر چشم مقامات امنیتی دور نمی ماند. با این تبلیغات و با طرح ادعای بی اساس نفوذ ساواک در سازمان چریکهای فدائی خلق، اطلاعاتی های جمهوری اسلامی، قبل از هر چیز جوانان مبارز و انقلابی ایران را آماج حمله قرار داده اند تا بتوانند در دل جوانان ما هراس ایجاد کنند و آنها را از هر گونه کار تشکیلاتی باز دارند.

کتاب "چریکهای فدائی خلق از نخستین کنش ها تا بهمن 1357" که از سوی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در بهار امسال منتشر شد، همانطور که قبلاً نیز تأکید شده، تلاش آگاهانه ای است جهت خدشه دار کردن چهره انقلابیون چریک فدائی در دهه 50 و ارائه تصویری به غایت غیر واقعی و تحریف شده از مبارزات پاک باخته ترین کمونیستهای ایران که در سالهای سیاه سلطه رژیم شاه توانستند با فعالیتهای خود بن بست حاکم بر مبارزات مردم را در هم شکسته و راه واقعی سرنگونی دیکتاتوری امپریالیستی حاکم را در مقابل همگان قرار دهند. درست به خاطر بر آورده کردن یک چنین هدف ضد انقلابی است که کتاب مزبور با دستی باز به ساخت و پاخت دروغ، تحریف وقایع و سند سازی های وقیحانه متوسل شده است. ابعاد این تحریف و دروغ پردازی ها نیز چنان است که در افشای هر یک از آنها می توان چندین صفحه نوشت و واقعیت ها را آشکار ساخت. اقدام به چنین کاری البته خود وظیفه ای است که بر دوش همه نیروهای مبارز قرار دارد و این مقاله نیز درست در راستای افشای ادعاهای دروغ و اتهامات بی اساس نویسندگان وزارت اطلاعات در مورد چریکهای فدائی خلق به تحریر در آمده است.

در یک نگاه کلی می توان دید که کتاب دشمن (چریکهای فدائی خلق از نخستین کنش ها تا بهمن 1357) به طور عمده بر سه محور استوار است. این محور ها را چنین می توان خلاصه نمود:

1- بازجوئی های رفقای فدائی که همگی زیر شکنجه های وحشتناک ساواک اخذ شده اند یکی از محور هائی است که کتاب بر آنها تکیه دارد؛ و این البته در حالی است که اصالت خود آن بازجوئی ها مورد تردید می باشد، چرا که هیچ شاهدهی بدست داده نمی شود که واقعیت و اصالت آنها را ثابت نماید. برعکس، می توان با مدارک و شواهدی نشان داد که به اصطلاح بازجوئی هائی که به آنها استناد شده یا کاملاً جعلی هستند و یا اگر هم وجود داشته اند، در آنها دست برده شده است. تکیه بر این بازجوئی ها جهت القاء این امر صورت گرفته که گویا رزمندگان فدائی در زیر شکنجه مقاومت نکرده و به محض دستگیری در "همان نخستین جلسه بازجوئی" (صفحه 481) اطلاعات خود را در اختیار شکنجه گران ساواک قرار می دادند. بدین گونه با تحریف واقعیت ها کوشش شده است که تصویری غیر واقعی از "سیمای چریکهای فدائی" (صفحه 22) ارائه شود که مورد نیاز دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی می باشد.

2- دومین محوری که مطالب کتاب مزبور را تشکیل می دهد دو نامه ساواک ساخته می باشند که با استناد به آنها کتاب از یک طرف به اشاعه این دروغ پرداخته است که چریکهای فدائی تشکیلاتی وابسته به بیگانگان بوده و برای کشور های خارجی جاسوسی می کرده و از طرف دیگر سعی در وارد آوردن این تهمت به سازمان چریکهای فدائی خلق کرده است که گویا این سازمان به خاطر حفظ "بنیان های ایدئولوژیک" خود، مبادرت به تصفیه فیزیکی مخالفینش می نمود. با توجه به جعلی بودن

خود آن دو نامه که همه ادعاهای وزارت اطلاعات در این زمینه بر مبنای آنها قرار دارند، هر کسی می تواند به درجه بی اساس بودن مطالبی که در این محور در کتاب مذکور نوشته شده اند، پی ببرد.

3- ادعای نفوذ پلیس در سازمان چریکهای فدائی خلق که در بالا به گوشه هائی از آن با استناد به خود کتاب اشاره شد محور سوم می باشد.

از سه محور فوق دو محور 1 و 2 پیش از این توسط نگارنده این سطور در یک جلسه پلتاکی به تاریخ 15 نوامبر تحت عنوان "هدف دشمن از "تاریخ نگاری" برای چریکهای فدائی خلق چیست؟" و همچنین در طی مقاله ای با عنوان "باز هم در باره "تاریخ" سازی شکنجه گران!"، مورد بحث و بررسی قرار گرفته اند. در اینجا محور سوم را مورد توجه قرار داده و می کوشم با تکیه بر خود واقعیات و نیز تجربیات شناخته شده تاکنونی جنبش کمونیستی، دروغ بودن ادعاهای رژیم در این زمینه را نشان دهم.

به نظر من آشکار ساختن کذب این ادعا به خصوص در شرایط کنونی و در زمانه ای که ما شاهد رشد و گسترش اعتراضات جوانان کشور می باشیم، از اهمیت اساسی برخوردار است. این واقعیتی غیر قابل انکار است که در جنبش انقلابی مردم ما در بین جوانان گرایش واضحی به مارکسیسم و سوسیالیسم دیده می شود و ما شاهد تلاشهای خستگی ناپذیر دانشجویان و مبارزین جهت متشکل شدن و رساندن فریاد اعتراضشان به همگان هستیم، تلاشی که هر روز در اشکال مختلفی خود را بروز می دهد. از آنجا که نویسندگان کتاب یکی از اهداف مهم خود را مقابله با همین گرایش مارکسیستی و سوسیالیستی در صفوف دانشجویان و مبارزین گذاشته اند، برای آنها بسیار مهم است که بتوانند چنان ادعاهای دروغی را به خورد جوانان مبارز به خصوص دارای گرایشات سوسیالیستی بدهند. در واقع، اطلاعاتی های جمهوری اسلامی سعی کرده اند که با اشاعه ایده دروغ کنترل امنیتی ساواک بر سازمان چریکهای فدائی و نفوذ دشمن در درون صفوف رفقای ما، به جوانان مبارز چنین القاء کنند که هیچ گونه کار تشکیلاتی از چشم مقامات امنیتی پنهان نمانده و نمی ماند. همچنین با استناد به چنین ادعای کذب و دروغی می کوشند جوانان و مبارزین را از هر گونه کار تشکیلاتی دلسرد و مایوس نموده و به آنها بقبولانند که هر گونه فعالیت تشکیلاتی "پوچ" و بی نتیجه است.

یکی از ادعاهای مشخص نویسندگان کتاب این است که گویا اگر رژیم سلطنت در سال 57 از بین نرفته بود قطعا چریکهای فدائی به جریانی آلوده و پلیسی همانند تشکیلات تهران حزب توده تبدیل می شدند. این ادعای سخیف در صفحه 691 کتاب به این صورت آمده است: "شاید بتوان با قاطعیت ادعا کرد با نفوذی که ساواک در چریکهای فدائی ایجاد کرده بود در صورتی که انقلاب اسلامی به پیروزی نمی رسید؛ سرنوشت تشکیلات تهران حزب توده سرنوشت محتوم چریک های فدائی بود." لازم است یاد آوری شود که در دهه 40 تشکیلات حزب توده در تهران به دنبال همکاری یکی از اعضای این حزب به نام عباسعلی شهریاری نژاد معروف به عباس شهریاری با رژیم شاه، به ابزاری در دست ساواک جهت پیشبرد اهداف این سازمان جهنمی تبدیل شد؛ و عباس شهریاری مزدور از طریق آن تشکیلات توانست ده ها جوان مبارز و انقلابی را به دام انداخته و کت بسته تحویل ساواک دهد. یکی دیگر از کار های عباس شهریاری یا به قول تبلیغات ساواک "مرد هزار چهره"، به عنوان عامل نفوذی در تشکیلات تهران حزب توده، ضربه به گروه جزنی بود. تعدادی از رفقای این گروه در جریان ارتباط با تشکیلات تهران و شخص عباس شهریاری در سال 46 دستگیر شدند. از جمله رفقا حسن ضیاء ظریفی و احمد جلیل افشار در تهران و مشعوف کلانتری، مجید کیانزاد و محمد چوپان زاده در خوزستان که سه تن اخیر در حین خروج از کشور از این طریق لو رفته و دستگیر شدند. عباس شهریاری سر انجام در 14 اسفند سال 53 به دلیل همکاری با دشمن و تبدیل تشکیلات تهران به یک تشکیلات پلیسی و وسیله ای جهت شکار و دستگیری مبارزین، به عنوان یکی از اعضای با سابقه و مهم سازمان امنیت شاه بوسیله یکی از تیم های عملیاتی چریکهای فدائی خلق به سزای اعمالش رسید. با این یاد آوری باید در مورد مقایسه بین تشکیلات تهران با سازمان چریکهای فدائی خلق توجه کرد که آیا اساسا چنین مقایسه ای جایز است و اگر نیست چرا دشمن به چنین سیاه نمائی مبادرت کرده است؟

اگر ادعای نویسندگان کتاب را بپذیریم و قبول کنیم که ساواک تا آن حد در صفوف چریکهای فدائی نفوذ داشته است که "گروه در چنبره ساواک" (صفحه 721) قرار داشته و اگر رژیم شاه ساقط نمی شد این سازمان به یک تشکیلات پلیسی نظیر

تشکیلات تهران حزب توده تبدیل می شد، اولین سوالی که به طور منطقی مطرح می شود این است که پس چرا ساواک با همه عوامل نفوذی خود نتوانست همه اعضای سازمان چریکهای فدائی خلق را بیکباره جمع و آن سازمان را نابود سازد تا حداقل برای مدتی خیال خود را راحت کرده و نگرانی شاه و اربابانش (1) را بر طرف سازد؟ و چرا در فاصله 8 تیر 55 یعنی زمان ضربه بزرگ ساواک به چریکهای فدائی تا قیام بهمن، بقایای این تشکیلات صرفنظر از تحولات نظری در درون آن و عدول رسمی از تحلیل ها و خط مشی مارکسیستی اولیه چریکهای فدائی، توانست به مبارزات خود ادامه داده و حتی ضرباتی هم به دشمن وارد سازد؟ اگر به قول اینها "گروه در چنبره ساواک" قرار داشت، چرا در همان فاصله بین 8 تیر تا بهمن 57، ضربات پلیس به سازمان مذکور بیشتر از طریق رد گیری و گشت های خیابانی بود؟ اگر ساواک آنچنان در این سازمان نفوذ کرده بود که گویا در صورت عدم وقوع به اصطلاح انقلاب اسلامی، سازمان چریکهای فدائی خلق به تشکیلاتی نظیر تشکیلات حزب توده تبدیل می شد، پس چه نیازی به تعقیب اعضاء و مرتبطين با این سازمان از طریق رد گیری و فعالیت گشت های خیابانی بود؟ خود نویسندگان کتاب در صفحه 772 اعتراف می کنند که: "طی سالهای 55 الی 57 بیشتر ضرباتی که کمیته مشترک بر چریک های فدائی وارد آورد از رهگذر همین گشت های خیابانی بود که البته گاه متهمین نادمی را نیز به همراه داشتند". آیا همین موضوع که از طرف خود نویسندگان کتاب مطرح شده، دروغ بودن ادعاهای آنچنانی آنها را ثابت نمی کند؟ و این خود دلیل دیگری بر این مدعا نیست که قلم بمزدان وزارت اطلاعات جهت بی نتیجه جلوه دادن فعالیت مبارزاتی و کار تشکیلاتی است که چنین در قدرت ساواک غلو می کنند؟

اتفاقاً سابقه نفوذ ساواک در سازمانهای سیاسی تنها به مورد تشکیلات تهران حزب توده محدود نمی شود. تشکیلات پلیسی ای که سیروس نهاوندی در دهه 50 برای گیر انداختن جوانان مبارز و تحویل آنها به شکنجه گران ساواک شکل داد، نمونه دیگری است که شیوه کار ساواک را نشان داده و بر علیه ادعاهای کتاب مورد بحث گواهی می دهد. همگان می دانند که با فرار ساختگی سیروس نهاوندی از کادر های سازمان انقلابی که در ارتباط با "سازمان رهائی بخش خلقهای ایران" در آذر سال 50 دستگیر شده بود، ساواک تلاش کرد بار دیگر تشکیلاتی پلیسی سازمان دهد. تهرانی شکنجه گر ساواک در دادگاه خود تأیید نمود که سیروس نهاوندی پس از همکاری با ساواک در سال 51 به بیمارستان 501 ارتش منتقل شده و سپس از آنجا بطور ساختگی موفق به فرار می شود. این نیز قابل توجه است که ساواک جهت واقعی نشان دادن فرار سیروس نهاوندی حتی گلوله ای به دست و پا پای وی شلیک می کند تا زمانیکه دوستان وی او را می بینند، فرار ساختگی وی را باور نمایند. (2) به این ترتیب سیروس نهاوندی به کمک روابطی که داشت نه تنها یک تشکیلات پلیسی شکل داد بلکه روابطی را هم که رفقای سازمان انقلابی در ایران شکل داده بودند را شناسائی نمود. در نتیجه ساواک توانست از طریق سیروس نهاوندی تعداد زیادی از مبارزین را که از طریق او در یک تشکیلات ساختگی جمع شده و یا خائن نامبرده از فعالیت آنها اطلاع داشت، در زمان های مقتضی جمع و یا مورد حمله قرار دهد. از این طریق بود که ساواک توانست در سال 55 تعدادی از مبارزین از جمله رفقا گرسوز برومند، خسرو صفائی، پرویز واعظ زاده مرجانی، ماهرخ فیال، مینا رفیعی، جلال دهقان و... را شهید و تعداد دیگری از مبارزین را دستگیر نماید.

بر مبنای تجاربی که در فوق به آنها اشاره شد، باید پرسید که اگر ساواک در صفوف چریکها واقعا نفوذ کرده بود چرا بر اساس این تجربه و سیاستی که داشت یکباره آنها را جمع نکرد و همان برخوردی را که با مبارزین انقلابی مرتبط با سیروس نهاوندی خائن داشت، در این مورد ادعائی انجام نداد؟ همچنین در رد ادعای کذب قرار داشتن سازمان چریکهای فدائی خلق در "چنبره ساواک"، تجربه دیگری را نیز می توان در اینجا ذکر نمود که مربوط به چگونگی دستگیری رفیق فراموش نشدنی کرامت الله دانشیان می باشد. همانطور که روشن شده است (3) کرامت با فردی به نام امیر حسین فتانت که از اواخر دهه 40 به مدت چند سال در زندان رژیم شاه بود در ارتباط بود. تا آنجائی که من به خاطر دارم فتانت به همراه یکی از دوستانش به نام رحیم عراقی به اتهام تدارک جهت ربودن یک هواپیما دستگیر شده بود (4). خود وی در مصاحبه ای که بخش هنری روز آنلاین با او نموده و در تاریخ 7 اسفند 1384 در این سایت درج گردیده است در معرفی خود می گوید که: "سال های 49 تا 51 را در زندان های قزل قلعه، قصر شماره 3 و زندان قصر شماره 4 با بعضی از شخصیت های بزرگ تاریخ مبارزات سیاسی اخیر ایران همبند بودم". امیر حسین فتانت پس از آزادی از زندان ننگ همکاری با ساواک را پذیرفته و به یکی از منابع ساواک تبدیل شده بود بدون این که کسی از این موضوع مطلع بوده باشد، کرامت نیز این را نمی دانست. فتانت برای به دام انداختن کرامت خود را مرتبط با سازمان چریکهای فدائی جلوه داده و برای جلب اعتماد او اعلامیه ها و جزوات چریکهای فدائی را از ساواک گرفته و در

اختیار کرامت می گذاشت. فتانت در این رابطه تا آنجا پیش رفت که حتی اسلحه ای هم در اختیار کرامت گذاشت، اسلحه ای که البته سوزن آن را ساواک در آورده بود. (اتفاقاً داشتن اسلحه، یکی از اتهامات کرامت، آن رفیق مبارز در جریان دادگاه معروفش بود) اما در جریان این پروسه وقتی ساواک احساس کرد که ممکن است وابستگی امیر حسین فتانت به ساواک شناخته شده باشد، کرامت و یارانش را دستگیر و آنها را در آن بیدادگاه نمایشی محکوم نمود. (5) این تجربه نیز به نوبه خود نشان می دهد که ساواک وقتی از طریق پادو های خائن خود موفق به ارتباط گیری با مبارزینی می شد، پس از چندی آنها را دستگیر می نمود و اجازه فعالیت بیشتر به آن مبارزین نمی داد.

سازمان چریکهای فدائی خلق در خرداد سال 55 ضمن توضیح ضربات پی در پی ساواک به چند پایگاه چریکها، در طی اطلاعیه ای علت این امر را رد گیری های تلفنی اعلام نمود. این موضوع در "کتاب دشمن" (کتاب مورد بحث) نه تنها تکذیب نشده بلکه در آنجا هم مطرح شده است که ضرباتی که در چند ماه اول سال 55 از طرف ساواک به سازمان وارد شد، از طریق رد گیری های تلفنی بوده است و نه به خاطر نفوذ پلیس در صفوف سازمان. خود نویسندگان کتاب در صفحه 644 نوشته اند که وقتیکه ساواک فهمید بهروز ارمغانی با برادر همسرش رضا جوشنی املشی تماس تلفنی دارد، "شنود تلفن ها آنقدر ادامه یافت تا اینکه خانه امن حمید اشرف در تهران نو، خیابان خیام و چند خانه دیگر واقع در کن، حسن آباد زرگنده و خیابان کرمان برای کمیته مشترک معلوم گردید". بنابراین ساواک در سال 55 از طریق سر نخ هائی که بدست آورده بود توانست با کنترل تلفن های برخی از پایگاه های چریکها، تعدادی از این پایگاه ها را شناسائی نماید. در مورد آنچه که بعد از ضربات بزرگ 55 از سازمان باقی ماند نیز با تاکید باید گفت که باز بر خلاف ادعای وزارت اطلاعاتی های جمهوری اسلامی، آن سازمان به عرصه تاخت و تاز ساواک تبدیل نشد. اگر غیر از این بود باید پرسید که چرا در شرایطی که علیرغم ضربات بزرگی که به سازمان چریکهای فدائی خلق وارد آمد و یاران و امکانات زیادی از دست رفت، باز هم بقایای آن سازمان در پروسه فعالیت های خود به دشمن ضربه زده و تشکیلات و قدرت آتشی را حفظ کرد که ما بعداً نقش آفرینی آنها در قیام بهمن شاهد بودیم. بنابراین این ادعا با واقعیت مبارزاتی و تشکیلاتی چریکهای فدائی خلق چه قبل از ضربات بزرگ 55 و چه در رابطه با سازمان بعد از ضربات علیرغم همه گرایش به راست و تحولات درونی اش انطباق ندارد. البته هر نهاد امنیتی و از جمله ساواک تلاش برای نفوذ در سازمانهای انقلابی را وظیفه بدیهی خود می شمارد. اما این ادعای اطلاعاتی های جمهوری اسلامی که می کوشند تلاش های ساواک برای نفوذ در سازمان چریکهای فدائی خلق را موفق جلوه دهند، تنها بیانگر غرض ورزی آنها و کوشش برای پیشبرد مقاصد ضد خلقی خودشان است. با آگراندیسمان کردن موفقیت ساواک در وارد آوردن ضربه به چریکهای فدائی خلق در سال 55، اطلاعاتی ها سعی کرده اند تصویری از چریکها بسازند که با واقعیت آنها انطباق نداشت و این تلاش تنها بکار ابر قدرت جلوه دادن سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی می خورد.

همانطور که اشاره شد، چریکهای فدائی خلق در دوم خرداد 55 در اطلاعیه ای که در رابطه با ضربات 26 و 28 اردیبهشت همان سال منتشر نمودند، اعلام کردند که: "این حملات بدنبال کنترل شبکه تلفن قسمتی از سازمان ما و کشف محل چند پایگاه اصلی و پشت جبهه چریکی آغاز گردید." دستگیریهای متعاقب این ضربات در همان سال برای خیلی از مرتبیین با سازمان و از جمله خودم که در آن زمان در زندان بودم روشن ساخت که برخی از رفقا مثل رفیق بهروز ارمغانی شدیداً تحت تعقیب بوده اند. اما این واقعیات هم ربطی به ادعای سخیف کنونی سربازان گمنام امام زمان ندارد!

واقعیت این است که به دلیل درستی خط مشی مبارزاتی چریکهای فدائی خلق و جریانیت که با رنج و خون و پایداری در مبارزه در جامعه شکل گرفت، در سالهای 53 و 54 این تشکیلات با روی آوری گسترده مبارزینی مواجه شد که بطور باور نکردنی ای بسوی سازمان می آمدند. گسترش صفوف سازمان از طریق جذب نیرو آنچنان وسعت یافت که مسئله سازماندهی این نیروی عظیم و آموزش آنها به رفقای ما فرصت نداد تاکتیک ها و روشهای دشمن را با دقت بررسی و راه مقابله با آنها را در یابند. در حالیکه ساواک به کمک و رهنمود سازمانهای اطلاعاتی امپریالیستها همچون سیا (CIA)، روشهای جدیدی جهت مقابله با چریکها یاد گرفته بود. اگر تا دیروز با مشاهده هر رفیقی جهت دستگیری وی اقدام می کردند حال در تلاش بودند که با تعقیب و مراقبت فرد شناخته شده به رفقای دیگری دست یابند. اگر تا دیروز کنترل تلفنها در چهارچوب همیشگی خود پیش می رفت و البته سازمان هم از این وسیله خیلی محدود و به ندرت استفاده می کرد، اما با گسترش سازمان به خصوص به سوی شهرستانها، هم استفاده از تلفن در سازمان بیشتر شد و هم رژیم شاه دستگاه های کنترل پیشرفته تری مستقر کرد. (6)

بنابر این با استفاده بیشتر از تلفن در سازمان، حساسیت دشمن نیز فزونی گرفت و دو چندان شد. در رابطه با زندانیان سیاسی نیز اگر تا دیروز کسانی را که در مواجهه با شرایط دستگیری و بازجویی به مردم پشت کرده و حاضر به همکاری با پلیس می شدند را به عنوان "آتن" در زندانها بکار می گرفتند، حال می کوشیدند با جلب همکاری آنها از این گونه افراد به منابه طعمه جهت صید انقلابیون سود جویند.

بنابراین همانطور که ملاحظه می شود در اینجا مسئله بر سر روشها و تاکتیکهای نوینی بود که دشمن برای ضربه زدن به چریکها بکار گرفت و رفقای ما نیز می بایست با شناخت آن شیوه ها راه مقابله با آنها و اشکال سازمانی مناسب و منطبق با آن روشها را پیدا می کردند تا توانائی گسترش رشد یابنده سازمان و دستیابی به اشکال نوین سازماندهی جهت تبدیل حمایت معنوی بدست آمده به حمایت مادی را مهیا نمایند. اما متأسفانه عدم شناخت شیوه های جدید دشمن و اشتباهات دیدگاهی خود رفقا این امکان را برای دشمن فراهم آورد که بتواند با گسترش پایگاههای چریکی در شهرها این پایگاهها را شناخته و ضربات بزرگی به سازمان وارد سازد.

نویسندگان کتاب جهت ارائه تصویر خود ساخته از سازمان چریکهای فدائی خلق به نسل جوان و واقعی جلوه دادن ادعاهای خود در زمینه مورد بحث، به مواردی مثل تلاش ساواک برای دستیابی به رفیق صبا بیژن زاده از طریق یکی از نزدیکان خانوادگی وی که تحت نظر و یا در ارتباط با ساواک بوده اشاره می کنند (صفحه 711) و با از تماس رفیق یوسف خشکه بیجاری با رفیقی نام می برد که گویا در تماس با یکی از منابع ساواک بوده است، که البته نویسنده کتاب دشمن بدون ارائه هیچ دلیل و توجیهی از او تنها به نام "م-ک" اسم می برد (صفحه 681). اما جالب است که در صفحات دیگر، خود کتاب ادعان می کند که هیچکدام از این رفقا از طریق سر نخ هائی که گفته شده ضربه نخورده اند.

واقعیت این است که با ضربات دشمن در نیمه اول سال 55 به چریکهای فدائی خلق، سازمان، رفقای با ارزشی را از دست داد و امکانات بسیاری نابود شد و روابط زیادی گسسته گشت. به همین دلیل هم اعضای باقی مانده سازمان، رفقای چون صبا بیژن زاده تلاش خستگی ناپذیری بکار بردند تا هم روابط گسسته شده را دوباره وصل کنند و هم امکانات جدیدی سازمان دهند و در همین چارچوب هم هیچ بعید نیست که رفیق صبا بیژن زاده از خواهر و شوهر خواهرش خواسته باشد که خانه جدیدی که تلفن داشته باشد برای خودشان تهیه کنند تا امکان تماس وی با آنها بیشتر گردد. کتاب به این موضوع اشاره کرده و دست به داستان سرائی میزند. اما این مسئله چه ربطی به نفوذ ساواک در صفوف چریکهای فدائی خلق و داستان سرائی های نویسندگان کتاب دارد؟ همین واقعیت که نه رفیق صبا بیژن زاده و نه رفیق یوسف خشکه بیجاری از طریق کانالهایی که در کتاب به عنوان منابع ساواک قید گردیده ضربه نخورده اند، نشان می دهد که ادعای نویسندگان کتاب مبنی بر نفوذ ساواک در سازمان نادرست بوده و حتی اگر ساواک موفقیتی هم در این زمینه داشته، این امر در ابعادی نبوده است که اکنون ادعا می شود. در حقیقت، ادعاهای کنونی بیشتر جهت قدرتمند نشان دادن ساواک و بالطبع وزارت اطلاعات به عنوان ادامه منطقی آن ارگان ضد خلفی بیان شده است. بنابراین اگر چه نمی توان این واقعیت که ساواک در تلاش جهت پیدا کردن سر نخ هائی از چریکها و نفوذ در صفوف آنها بود را انکار نمود و اساساً این امر وظیفه همیشگی هر سازمان اطلاعاتی است و در واقعیت هم مواردی وجود داشته که ساواک تلاش کرده عناصر بریده و واداده را به درون سازمان نفوذ دهد اما موفقیتی که ادعا می شود در این زمینه نداشته است. تا آنجائی که مطالعه این کتاب دشمن نیز نشان می دهد، واقعیت غیر از این نبوده است مگر آن که وزارت اطلاعات در این زمینه نیز مثل موارد دیگر تلاش کرده که اطلاعات مهمی از طریق کتاب به انقلابیون منتقل نشود. از طرف دیگر کتاب در رابطه با ادعای بی اساس نفوذ پلیس در سازمان چریکهای فدائی خلق، به داستان سرائی پرداخته و تا آنجا پیش رفته که در موردی رفیق حسن فرجودی را که در تاریخ 16 دی 55 به اتفاق رفیق محمد رضا هدایتی در مشهد دستگیر و بر اساس اطلاعات سازمان در همان زمان هر دو رفیق در زیر شکنجه شهید شده اند را نه یکی از جان باختگان سازمان بلکه کسی قلمداد می کند که پس از دستگیری در مشهد با ساواک همکاری کرده و جهت نفوذ در سازمان آزاد شده است. داستان سرائی وزارت اطلاعات در حالیکه قادر نیستند حتی یک نفر را نام ببرند که به این طریق شناسائی و شهید شده است، در حالیکه خود بر مبنای گزارش ساواک نوشته اند که فرجودی "حدود 12 نفر از افراد عضو سازمان" (صفحه 786) را می شناخته، در ادامه داستان سازی مفتضحانه خود مدعی شده اند که از حسن فرجودی پس از آزادی، دیگر اطلاعی در دست نیست. خلاصه کسانی که سعی می کنند دستگاه های امنیتی را آنچنان قدرتمند و مسلط بر همه چیز جا بزنند که هیچ

حرکتی از نظرشان پنهان نمی ماند، به اینجا که می رسند می نویسند که "فرجودی با جلب اعتماد کمیته مشترک توانست آزاد شود، ولی از زمان آزاد شدن او اطلاعی در دست نیست" (صفحه 787) و نکته جالب این که نویسندگان کتاب که همه اسناد ساواک را در اختیار دارند نمی دانند که چه بر سر حسن فرجودی آمده است! گر چه نویسنده کتاب "حدس" زده که فرجودی یا در یک درگیری کشته شده و یا به "زندگی آرام و بی دغدغه ای" (صفحه 788) روی آورده است. در اینجا باید اظهار امیدواری کرد که در جلد های بعدی با دخالت "امداد های غیبی"، این "حدس" نویسندگان کتاب به این ادعا تبدیل نشود که رفیق فرجودی نیز یکی از کسانی بوده که بدست چریکها کشته شده است!!

بیانید لحظه ای فرض کنیم (فرضی که دارای هیچ پایه واقعی نیست) که داستان فوق واقعی است. بر این اساس رفیقی که بنا به گزارش ساواک به تاریخ 19 دی ماه سال 55 که در صفحه 781 کتاب درج شده "علیرغم شکستن استخوان پا بر اثر تیر اندازی و خوردن سیانور تا این لحظه زنده مانده لیکن کوچکترین مطالبی اظهار نموده و آخرین نظر کمیسیون پزشکی حاکی است که به علت نخوردن غذا حال عمومی او با توجه به اینکه به وسیله سرم تغذیه می گردد رضایت بخش نمی باشد ... تاکنون حتی از گفتن نام خود امتناع نموده است" و ساواک خود تاکید دارد که "هرگونه فشار به نامبرده امکان تسریع در مرگ او را دارد" (صفحه 782) بتدریج بهبود یافته و به قول شکنجه گران نویسنده این کتاب "با بهبود نسبی حال فرجودی، در فضای بازجوئی، زبان او نیز گشوده می شود!!" (به این عبارت آخر توجه کنید! تمام کسانی که بازجوئی زیر شکنجه را چه در زندان های رژیم شاه و چه در زندانهای رژیم جمهوری اسلامی تجربه کرده اند، با عبارات مشابه "زبان او نیز گشوده می شود" که ورد زبان بازجوهای شکنجه گر بود، آشنا هستند که حال همان عبارت را نویسنده کتاب مورد بحث بکار برده است) و اطلاعاتش را در اختیار بازجویان قرار می دهد. همانطور که ملاحظه شد خود گزارش ساواک مدعی است که نامبرده "حدود 12 نفر از افراد عضو سازمان" (صفحه 786) را می شناخته. و نویسندگان کتاب نیز ادعا نموده اند که "زبان او نیز گشوده" شده است. اگر چنین است پس چرا علیرغم این ادعا ها ضربات بزرگی به سازمان وارد نشد؟ جالب است که علیرغم این ادعا ها بر طبق متن کتاب معلوم می شود که نامبرده حتی بر اساس گزارش مورخه 21 بهمن 55 ساواک مندرج در صفحه 786 این کتاب "آمادگی همکاری لازم جهت شرکت در گشت زنی ندارد"، به همین دلیل هم پرویز ثابتی (همان مقام امنیتی معروف) در زیر این گزارش به تاریخ 25 بهمن ماه 55 دستور می دهد که وی را به تهران منتقل کنند. پس فرجودی بنا به این داستان از حدود اوائل اسفند 55 به کمیته تهران منتقل می شود و گویا تا آزادی ادعائی اطلاعاتی های نویسنده کتاب دشمن، از زندان در آنجا بوده است. اما، اگر چنین است، پس چرا نه کسی وی را در این فاصله در زندان دیده است و نه داستان سرایان ما می دانند که بالاخره ساواک کی وی را جهت نفوذ در صفوف چریکها از زندان آزاد کرده است! و مهمتر از همه اینکه چه کسانی بر اثر همکاری نامبرده دستگیر و یا شهید شده اند؟ این موضوع نیز قابل تعمق است که نویسنده و یا نویسندگان کتاب در صفحه 780 می نویسند که: "یکی از دختران علنی به اتفاق دختر دیگری خانه ای در خیابان ملکی، واقع در میدان وثوق با هویت اصلی (مریم بانو سپهری راهنما و رفعت معماران بنام) اجاره کردند. سیمین، حسن فرجودی را به عنوان مسئول به آن خانه برد "منظور از سیمین رفیق صبا بیژن زاده می باشد. حال بر مبنای چنین اطلاعی سوال این است اگر سیمین یعنی رفیق صبا بیژن زاده، فرجودی را به عنوان مسئول این خانه به رفقائی که خانه را گرفته بودند معرفی کرده است و نویسندگان کتاب هم مدعی هستند که فرجودی با ساواک همکاری نموده، پس چرا ساواک به این خانه حمله نکرد؟ و رفقائی که خانه را اجاره کرده بودند را دستگیر نمود؟ و آنها پس از تخلیه خانه مزبور تا خرداد 57 به فعالیت خود ادامه داده و در این زمان در روابط و به دلائل دیگری دستگیر و یا شهید شدند. حتی اگر تصور کنیم که ساواک به جای دستگیری به تعقیب آنها پرداخته است در این صورت این سوال مطرح می شود که چرا هیچ کس بر اساس این "تعقیب و مراقبت" ضربه نخورد؟ یکی از این رفقا رفیق رفعت معماران بنام می باشد که در سوم خرداد 1357 همراه با رفیق سلیمان پیوسته حاجی محله در یک درگیری مسلحانه در کرج به شهادت می رسد و خود نویسندگان کتاب هم در صفحه 825 در باره این درگیری نوشته اند که: "مامورین کمیته مشترک در کرج به یک مرد و یک زن مشکوک می شوند. هنگامی که مامورین به سوی آنان حرکت می کنند با شلیک گلوله از سوی مظنونین مواجه می شوند". این موضوع نیز بیانگر آن است که رفیق رفعت معماران که ظاهراً بنا به ادعای نویسندگان وزارت اطلاعات به عنوان یکی از افراد آن خانه هویتش در اواخر سال 55 برای ساواک شناخته شده بود از طریق حسن فرجودی لو نرفته است و یا توانسته است به فعالیت در چارچوب زندگی مخفی تا خرداد سال 57 ادامه دهد. بنابراین وقتی همه این موارد نشان می دهند که ضربه ای از طرف رفیق فرجودی به سازمان وارد نیامده، چگونه می توان داستانی که کتاب اخیر در مورد وی ساخت و پرداخت کرده است را واقعی تلقی کرد؟ به خصوص که بر طبق گفته اطلاعاتی های نویسنده کتاب گویا در

گزارش ساواک مطرح شده است که حسن فرجودی در حدود خرداد 57 از چشم ساواک پنهان شده است و این گویا بعد از آن بوده که در گزارشات دیگر ساواک چنین آمده است: "چنانچه اقدامات وی در خصوص معرفی عوامل خرابکار صادقانه و ثمر بخش باشد و اعضای مربوطه را معرفی نماید در مورد وی تا مرحله ترخیص" (صفحه 786) اقدام خواهد شد. البته برای خالی نبودن عریضه از گزارشی هم در این رابطه یاد می شود که گویا مربوط به یکی از گزارشات ساواک به تاریخ اول خرداد 57 می باشد که در آن قید شده که "مشارالیه بعد از آزادی از زندان ضمن یک تماس تلفنی و در مورد محل تردد عناصر گروه چریک های باصلاح فدائی خلق، اطلاعاتی در اختیار گذارد" و سپس در همین گزارش آمده است که "وی طی یک تماس مجدد تلفنی اعلام داشت با یکی از افراد در تهران ملاقات نموده و قرار است به گروه وصل شود" و سپس همین گزارش ناگهان مدعی می شود که "در بررسی های معموله مشخص گردید که یاد شده پس از برقراری ارتباط مخفی شده است" و در زیر گزارش هم آمده که "اجازه فرمائید عکس وی تکثیر و در دفترچه متواریان ثبت شود" (صفحه 787) به این ترتیب بر اساس این داستان ساختگی حسن فرجودی در حدود خرداد 57 از چشم ساواک پنهان شده است و دیگر خبری از وی در دست نیست. خوب پرسیدنی است که نتایج فعالیت فرجودی از زمان آزادی تا خرداد 57 چه بوده است؟ و چرا نویسندگان کتاب که به همه اسناد ساواک دسترسی دارند در این مورد چیزی برای عرضه در اختیار ندارند؟ از سوی دیگر می دانیم که در خرداد سال 57 اوضاع رژیم شاه داشت روز به روز خراب تر می شد و فضا های مبارزاتی بیشتر و بیشتر باز می گردید در نتیجه اگر فرجودی در آن زمان با سازمان تماس گرفته بود امری نبود که از دید اعضای سازمان در آن دوره که خیلی هاشان هم زنده هستند، پنهان بماند. در نتیجه با توجه به این واقعیت که هیچ یک از اعضای آن دوره سازمان، فرجودی را پس از دستگیری ندیده است (اتفاقاً با توجه به این که قبلاً شهادت فرجودی در زیر شکنجه مطرح شده بود، اگر او واقعاً دوباره با رفقاییش تماس گرفته بود، این موضوع نمی توانست در سازمان انعکاس نداشته و کسی از آن مطلع نشده باشد.) با توجه به همه آنچه توضیح داده شد، جعلی بودن داستان وزارت اطلاعات ساخته در مورد رفیق حسن فرجودی صد درصد بوده و دروغین بودن آن غیر قابل تردید می باشد.

از این داستان سرائی های بی ارزش که بیشتر جهت خراب کردن چهره انقلابیون سرهم بندی شده، بگذریم، واقعیت این است که پس از ضربات بزرگ سال 55 بخشی از بار باز سازی سازمان به دوش رفیق فرجودی افتاد و به همین دلیل هم نامبرده اطلاعات زیادی از روابط تشکیلاتی آن زمان داشت و در صورتیکه وی به واقع به ننگ همکاری با دشمن تن می داد قادر بود ضربات مهمی به روابط باقی مانده در آن زمان وارد سازد. اما می دانیم که چنین اتفاقی نیفتاد. اتفاقاً سازمان در همان زمان از طریق یکی از هوادارانش که در بیمارستانی در مشهد کار می کرد اطلاع یافت که فرجودی در زیر شکنجه جانباخته است. درجه وقاحت دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی جهت تبرئه جنایت ساواک و مخدوش نمودن چهره مبارزین که در صفحه صفحه این کتاب شاهد آن هستیم، در توسل به دروغی آشکار در رابطه با رفیق فرجودی بیش از پیش خود را روشن میکند. این همان برخورد رذیلانه ای است که وزارت اطلاعات جدا از این کتاب در موارد دیگر هم به آن دست زده است. فراموش نکرده ایم که سالها پیش شایعه کردند که صمد بهرنگی خودش در رودخانه غرق شد اما گویا یارانش به خاطر اینکه به شهید احتیاج داشتند از وی "شهیدی پرداختند". آنها با عنوان چنین دروغی می کوشیدند چهره یاران صمد را خدشه دار سازند. بعد روشن شد که این داستان یکی از اولین پروژه های وزارت اطلاعات جهت خراب کردن چریکهای فدائی ها بوده است. ادعای این که فرجودی نه تنها در زیر شکنجه شهید نشده بلکه عامل نفوذی دشمن در صفوف چریکها شده است نیز از نوع همین ادعاهای رذیلانه است که تنها از سربازان گمنام امام زمان ساخته است. بر اساس چنین اراجیفی است که کتاب می کوشد تا تشکیلات انقلابی چریکهای فدائی خلق را هم سنگ با تشکیلات تهران حزب توده قرار داده و با چنین داستان سرائی هائی قدرت نهاد های امنیتی را به طرز اغراق آمیزی بالا برده و امکان شکل دادن به سازمانی انقلابی جدا از نفوذ دشمن را ناممکن جلوه دهد. در حالیکه اتفاقاً شکل سازماندهی چریکهای فدائی و اشکال مبارزه آنها در آن زمان بگونه ای بود که اساساً نتایج تلاشهای دشمن جهت نفوذ در سازمان را محدود و کم دامنه می ساخت. حال باید پرسید که اگر سازمانهای اطلاعاتی تا این حد بر همه رویدادها اشراف دارند پس چه نیازی به شکنجه وجود دارد؟ آیا نفس وجود شکنجه های وحشیانه چه در زمان رژیم سلطنت و چه در سالهای سپاه سلطه جمهوری اسلامی خود بزرگترین برهان مبنی بر عدم اطلاع نهاد های امنیتی از روابط انقلابیون و فعالیتهای آنها نیست؟ مگر شکنجه قبل از هر چیز برای این اعمال نمی شود که اطلاعات زندانی کسب گردد؟ خوب اگر سازمانهای اطلاعاتی بر همه زیر و بم های کار انقلابیون آگاه بودند پس چرا به شکنجه متوسل می شدند. آری، همه این دروغها تنها برای این طرح می شوند که جوانان مبارز را از مبارزه و انقلاب باز دارد.

مواردی که توضیح داده شد تقریباً همه آن چیزی است که کتاب با تکیه بر آنها ادعای نفوذ ساواک در صفوف چریکهای فدائی را کرده است. وزارت اطلاعات در این کتاب نه تنها جنایات ساواک را لاپوشانی می کند بلکه در صفحه صفحه آن قدرت ساواک را فراتر از آنچه بود جلوه می هد. آنها مغرضانه این دروغ بزرگ یعنی پلیسی بودن تشکیلات چریکها را اشاعه می دهند تا نه تنها تاریخ مبارزاتی مردم ما را تحریف نمایند بلکه بتوانند در حال حاضر به طور بالفعل در بین نسل جوان ایران بیهوده بودن و "پوچ" بودن کار تشکیلاتی و مبارزه تشکیلاتی را اشاعه دهند. واقعیت این است که تجربیات جنبش کارگری در سراسر جهان ثابت نموده که چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است و هیچ مبارزه سیاسی بدون تشکیلات انقلابی به سرانجام مطلوب نمی رسد؛ و اساساً زحمتکشان و پیشروان آنها چاره ای جز متشکل شدن و با تشکل بر علیه طبقه حاکم و دیکتاتوری آن جنگیدن ندارند. این درست همان نکته ای است که کتاب می کوشد با اغراق در قدرت ساواک و ادامه منطقی آن وزارت اطلاعات آنرا غیر ممکن جلوه داده و هر تشکیلات مبارزاتی را بستری برای نفوذ سازمانهای اطلاعاتی جلوه دهد تا بتواند در مقابل این نیاز کارگران و توده های ستمدیده سنگ بیندازد. البته شکی نیست که نهاد های امنیتی همواره می کوشند در سازمانهای سیاسی و انقلابی نفوذ کنند و با شناخت انقلابیون آنها را زیر ضربات مرگبار خود قرار دهند. اما این نیز واقعیتی است که بدون ساختن تشکیلات انقلابی امکان ادامه کاری سیاسی که لازمه کار سیاسی است وجود ندارد و به همین دلیل هم انقلابیون چاره ای جز رعایت اصول کار تشکیلاتی، مقید کردن خود به انضباط لازم و رعایت اصول کار مخفی ندارند تا جلوی نفوذ دشمن را گرفته و سازمان انقلابی خود را مصون از نفوذ آنها بنا کنند. مسلم است که تحلیل مشخص از شرایط مشخص و درک روشها و تاکتیکهای دشمن در هر مرحله از مبارزه برای این منظور ضروری است. تجربه فعالیت چریکهای فدائی در دهه 50 نشان داد که در زیر شدید ترین پیگرد های دشمن و در شرایط دیکتاتوری شدیداً وسیعاً قهر آمیز نیز می توان تشکیلاتی انقلابی بنیان نهاد و چریکهای فدائی منطبق با تئوری انقلابی خود، سازمانی سیاسی- نظامی ساختند که لازمه کار انقلابی در آن زمان بود.

با توجه به تجارب یاد شده، حال وظیفه نسل جوان کنونی است که با درس گیری از تجربیات گذشته و با تحلیل مشخص از شرایط مشخصی که در آن قرار گرفته اند، سازمانی بنا نهند که قادر به مبارزه با پلیس سیاسی و قادر به ادامه کاری باشد و بتواند همه راههای نفوذ دشمن را مسدود نموده و تاکتیکهای محیلانه سربازان گمنام امام زمان را خنثی سازد. البته کمونیستها و مبارزینی که در مسیر فوق گام بر میدارند باید قبل از هر چیز متوجه باشند که وزارت اطلاعات جهت شناخت و دستگیری آنها خود را تنها به تاکتیک ها و روشهای شناخته شده که معمولاً بوسیله دستگاه های امنیتی بکار گرفته می شوند، محدود نمی کند. در حال حاضر آنها می کوشند تا به قول خود دست اندرکاران رژیم جمهوری اسلامی از شیوه های "نرم افزاری" نیز بر علیه مبارزین استفاده کنند. یکی از آن شیوه های بسیار فریبکارانه و حيله گرانه ای که ما امروز شاهدیم این امر است که دستگاه های اطلاعاتی دشمن می کوشند در بین جوانان به خصوص در دانشگاه ها، به تفکرات غیر کمونیستی امکان فعالیت دهند تا از طریق آنها بتوانند هم در جهت منحرف کردن ذهن جوانان مبارز در جامعه اقدام کنند و هم در موقعیتی که لازم می بینند، عده ای از آن جوانان فریب خورده را دستگیر و به زندان افکنند. راه انداختن تبلیغاتی نظیر ضرورت علنی بودن فعالیت کمونیستها، سازماندهی از طریق اینترنت و از آن دردناکتر از طریق "موازی سازی" (در این مورد نظیر ایجاد تشکیلات های وابسته و جلوه دادن آنها به مثابه تشکیلی مبارزاتی) و یا راه اندازی سایت های به اصطلاح "چپ" که کارشان بطور موزبانه در عمل، فریبکاری و کوبیدن کمونیستهاست و شکل دادن به تشکل های آلوده حتی کارگری و... در جهت شناخت نیرو های انقلابی و جلوگیری از تشکل آنها؛ همه اینها از جمله شیوه هائی هستند که وزارت اطلاعات در سالهای اخیر بکار گرفته است. همین واقعیت، قبل از هر چیز روی این امر تأکید می گذارد که در شرایط سلطه سرنیزه و جولان سربازان گمنام امام زمان، محافل و روابط کمونیستی الزاماً باید مخفی بوده و تنها در حین فعالیت های مخفیانه خود، از هر فضای علنی ممکن برای رساندن صدای خود به جامعه سود جوید.

امید که کمونیستهای جوان ما با درس گیری از مبارزات نسل قبلی به نیاز ایجاد تشکیلات مبارز، پاسخی انقلابی دهند و برای رسیدن به آزادی و سوسیالیسم گام های هر چه بلندتری بردارند.

1- جان استمپل معاون بخش سیاسی سفارت آمریکا در تهران در گزارش سری خود به واشنگتن در رابطه با نگرانی اربابان شاه از جنبش مسلحانه در ایران و خطری که این جنبش برای منافع آمریکا در بر دارد چنین نوشته است: "در چهارسال گذشته جنبش تروریستی ایران به صورت دو سازمان مهم، یعنی مجاهدین خلق و سازمان چریکهای فدائی خلق ظاهر شد.... خطری بسیار جدی علیه آمریکائیا به حساب می آیند" (تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران ، تالیف سرهنگ غلامرضا نجاتی، جلد اول صفحه 379)

2- در کتاب سیاووشان (یاد واره جان باختگان حزب رنجبران ایران) که در زمستان 1378 منتشر شده در این مورد آمده است که: "نهادی مدعی شد از بیمارستان شماره 2 ارتش گریخته و تیری که به پایش خورده بود ادعایش را تقویت می کرد.....دکتر کورش لاشائی از رهبران سازمان انقلابی که در آن زمان مخفیانه در ایران به سر می برد و پزشک بود، نهادی را مورد عمل جراحی قرار داد و مهوش جاسمی... از وی پرستاری کرد." (صفحه 33) در همین رابطه، لاشائی در کتاب خاطراتش که بوسیله حمید شوکت تنظیم و منتشر شده ضمن تأیید تیر خوردن نهادی "عمل جراحی" را تکذیب کرده و می گوید که تیر به دست وی خورده بوده است. در صفحه 181 کتاب گفتگو با کورش لاشائی در این زمینه آمده است که: "من فقط زخم او را پانسمان کردم . جای گلوله روی دست چپ و عضله دلتوئید قرار داشت".

3- من یک شورشی هستم نوشته عباس سماکار (صفحه 159)

4- من با فتانت از طریق برادرم خشایار آشنا بودم . بعد از دستگیری فتانت ،خشایار گفت که فتانت و دوستانش با برخی از ساواکی های طرفدار بختیار در ارتباط بودند و طرح هواپیما ربائی هم در همین رابطه بوده است. ماموران ساواک برای فریب آنها چنین القاء کرده بودند که در ساواک دو جناح وجود دارد که یکی از این جناحها طرفدار بختیار می باشد. از قرار همین افکار و روابط آلوده زمینه ای شد تا از فتانت ماموری ساخته شود که با بی شرمی و سنگدلی جنایت کارانه کرامت عزیز را به سوی چوبه دار بفرستد.

5- در رابطه با دادگاه کرامت در صفحه 181 کتاب راوی بهاران از قول یکی از کسانی که با وی هم پرونده بوده چنین نقل شده است: "در دادگاه گروه دوازده نفری هم اسم فتانت به عنوان نفر سیزدهم که مثلاً فراری است مطرح شده بود." در صورتی که این گفته صحیح بوده باشد می توان گفت که ساواک با این شگرد کوشیده بود تا هرگونه شک به ساواکی بودن فتانت را از اذهان پاک سازد تا با کتمان چهره مامور خود و "فراری" جلوه دادن او، امکان استفاده از وی در برنامه های آینده را از دست ندهد.

6- در صفحه 234 کتاب "شکنجه گران می گویند" از قول تهرانی دزخیم ساواک آمده است که: "ساواک دو مرکز تلفنی داشت، یکی در خیابان ابوریحان {بود} اما {دیگری} در خیابان ثریا ...این دو مرکز، تلفن ها را بین خودشان تقسیم کرده بودند. به این صورت که یکی از شماره 2 تا 5 و دیگری از شماره 5 تا 9 را کنترل می کردند. ساواک تقریباً در حدود 90 تا صد هزار شماره تلفن را کنترل می کرد"